

شعر، این مهمان ناخوانده

آمد و زد زنگِ درِ خانه را
رنگ پرید این دل دیوانه را
در زد و فهمیدم از آن در زدن
کیست چنین آمده سروقتِ من
باز نکردم در و آن خیره‌سر
سخت‌تر و قاطع‌تر زد به در
گفتمش: «ای هم‌سفر باوفا
لطف کن امروز رها کن مرا
عزم من امروز بر آسودگی‌ست
حوصله‌ی شاعری امروز نیست
خاک توام، گر ز سرم بگذری
نیست مرا حوصله‌ی شاعری»
تلخ شد و پا زد و در را شکست
چرخ زد و آمد و در من نشست
آه! همان کولی دیوانه بود
ریخت به در هر چه که در خانه بود
خرمن فریاد من آتش گرفت
خانه‌ی جان بوی سیاوش گرفت
او شد من، او شد و من او شدم

گفت بگو، گنگِ سخن گو شدم
کمِ کمک آن قفل زبان باز شد
غلغل یک مثنوی آغاز شد:
رقص قلم، رفتن روح از بدن
شعله زدن در خود و شاعر شدن
گوشِ دگر، چشمِ دگر یافتن
نشئه شدن، نشئه‌ی دریافتن
تازه شدن، حالِ دگر یافتن
بال زدن، بالِ دگر یافتن
در گذر صاعقه حاضر شدن
شعله زدن در خود و شاعر شدن
شمع شدن، شعله برافروختن
سوختن و سوختن و سوختن
دستِ دگر، پایِ دگر یافتن
از سرِ افلاک گذر یافتن
مست شدن، مست به رقص آمدن
دف زدن و صف زدن و کف زدن
آه عجب حالِ غریبی ست شعر
کولی آسوده فریبی ست شعر

آن که مرا می برد از خود تویی

این که شبی آمد و من شد تویی
آن نه منم، این که شده من تویی
جانِ فرورفته در این تن، تویی
بی تو غروب است و سکوت است و شب
بی تو سراسر برهوت است و شب
مانده‌ام از قافله، راهم بده
زیرِ پرِ خویش پناهم بده
کشته‌ی آن شام پریشانی‌ام
زلف برافشان که برافشانی‌ام
دور بیفکن همه تن‌پوش را
باز کن ای شعرِ من آغوش را
تا ز نفس‌های تو احیا شوم
قطره‌ی پیوسته به دریا شوم
خسته‌ام از درس و کلاس و کتاب
خسته‌ام ای شعر، تو بر من بتاب
حاصل این علم حجاب است و بس
آخر این وهم سراب است و بس
خسته‌ام از درس و کلاس و کتاب
خسته‌ام ای شعر، تو بر من بتاب
تا که از این شعبده‌ها وارهم
سربه‌سر گنبد مینا نهم

وانهم این بحث پرآسیب را
بازی تجزیّه و ترکیب را
تا مگر این‌گونه در این فصلِ کور
پنجره‌ای باز شود رو به نور
خون، مگو از چشم تو کم می‌چکد
اشک من از چشمِ قلم می‌چکد
این‌که شنیدی همه خون من است
حاصل یک عمر جنون من است
از دل من درد که سر می‌کشد
شعله‌ی شعر است که پر می‌کشد
مثل تنوری که پر از آتش است
شعله‌ی بی‌حوصله‌اش سرکش است
داغ غریبی‌ست که در انجمن
می‌چکد از چشم قلم اشک من
مثنوی! ای اشک سرازیر من
ترجمه‌ی ناله‌ی شب‌گیر من
مثنوی! ای شعله‌ی آواز من
مثنوی! ای ساده‌ترین ساز من
ساز من! ای قمری شیرین زبان
اندکی آواز برایم بخوان
تار من ای کولی شیرین سخن

پرده‌ای از شور برایم بزن
زیروبیمِ «تن تَ تَ تن تن» بگیر
باز مرا لحظه‌ای از من بگیر
تا مگر از باد، رهاتر شوم
صد سفر از خویش، فراتر شوم
شعله شوم، باد بچرخاندم
یاد تو آزاد بگرداندم
قافیه را بشکن و پرواز کن
پنجره‌ای رو به سحر باز کن